گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید مدافع حرم «محمدصادق صادقی‌زاده» از شهدای لشکر فاطمیون استان قم

شهید شد تا پیکر همرزمانش به دست داعش نیفتد

شهید صادقی‌زاده در جبهه مقاومت

■ صغری خیل‌فرهنگ

برای دیدار با خانواده شهید مدافع حرم محمدصادق صادقی‌زاده راهی استان قم شدم. شـهیدی که مزارش در بهشت معصومه (س) و در ردیف شهدای لشکر فاطمیون، جای گرفته است. مکانی مقدس که شهدای مدافع حرم ایرانی، پاکستانی و افغانستانی در آن مأوا گرفته‌اند؛ شهدایی که مزارشان میعادگاه عاشقان است؛ شهدایی که بعد از مجاهدت‌های فراوان در لشکر فاطمیون و زینبیون به مقام شـهادت دست یافتند و حالا میزبان دل سوختگان شهدا شده‌اند. به سمت منزل شهید صادقی‌زاده راهی می‌شوم، شهیدی که برای ادامه تحصیل راهی ایران شد، اما خبرهای رسیده از جبهه مقاومت او را به سمت جهاد با تکفیر و داعش کشاند. محمدصادق صادقی‌زاده از همه تعلقات دنیایی‌اش گذشت تا سرباز خوبی برای حضرت زینب(س) باشد. معلم و طلبه‌ای که حضور در سنگر جبهه و جهاد را بر خود تکلیف دانست. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با پاینده محمد صادقی‌زاده پدر شهید صادقی‌زاده است.

پدر شهید در گفت‌وگو با خبرنگار روزنامه «جوان»

■ **تصاویر زیبا روی دیوار**

با راهنمایی‌های مادر و پدر شهید وارد ساختمان می‌شوم. همان ابتدای ورود تصاویر امام خمینی(ره)، رهبری و شهدا بر دیوار خانه خودنمایی می‌کند. وارد خانه می‌شوم، خانه‌ای کوچک و جمع و جور. با راهنمایی مادر کناری می‌نشینم و کمی بعد همکلامی‌ام را با پدر شهید آغاز می‌کنم.

پاینده محمد صادقی‌زاده پدر شهید و روحانی است. شش سالی می‌شود که به ایران مهاجرت کرده و می‌گوید: «بعد از شـهادت پسـرم به ایران آمدیم. محمدصادق دو سال بعد از حضورش در ایران، در راه دفاع از حرم به شـهادت رسـید. من هفت فرزند دارم و معلم رسمی وزارت معارف افغانسـتان هسـتم. در آنجا کارهای فرهنگی و تبلیغاتی انجام می‌دادم. بچه‌ها را با نان و رزق حلال طلبگی و معلمی پرورش دادم.»

■ **کار، تحصیل و سوریه**

پدر شهید از چرایی آمدن محمدصادق به ایران می‌گوید: «محمدصادق مانند من طلبه و معلم بود. در دانشگاه شرکت کرد و قبول هم شـد، اما آن رشـته‌ای که دوست داشت، نیاورد. تمایل زیادی به رشته پزشکی و مهندسی داشت، اما در رشـته‌ای دیگر پذیرفته شـد، حتی از دانشگاه‌های پاکستان هم بورسیه شـد، اما نپذیرفت و تصمیم گرفت برای ادامـه تحصیل در حوزه و دانشـگاه به ایـران بیاید. من، محمدصـادق را برای حضور در ایـران بدرقه کردم و تصمیماتی که می‌گرفت را باور داشـتم و می‌دانستم که همیشه راه درست انتخاب می‌کند.»

ایشان در ادامه می‌گوید: «محمدصادق سال ۱۳۹۲ راهی ایران شد. ابتدا به تهران آمد و مدتی کارگری کرد تا بتواند مایحتاج زندگی‌اش را تأمین کند و هـر کاری که برایش میسر بود و می‌توانسـت رزق حلالی کسـب کند، انجام می‌داد. من مشوق بچه‌ها بودم تا درس‌شان را ادامه بدهند. پدربزرگ محمدصـادق هم طلبه بود و همـه اینها باعث شـد بچه‌هایم در یک محیـط مذهبـی و معتقد پرورش پیدا کنند.»

■ **دفاع از اهل بیت (ع)**

پدر شهید از چرایی حضور پسرش در جمع مدافعان حرم اینگونه روایت می‌کند: «محمد صادق به ایران آمد تا ادامه تحصیل بدهد، اما وقتی متوجه وضعیت جبهه مقاومت شد و احوالات مردم سوریه را از دوستان و هموطنان خود شنید، درس، کار و زندگی‌اش را کنار گذاشـت و تمام تلاشش را کرد تا به جمع بچه‌های فاطمیون ملحق شود. محمدصادق برای جلب رضایت با من تماس گرفت و موضوع رفتنش را با من در میان گذاشت. او گفت می‌خواهد برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) به سوریه برود و من هم موافقت کردم. گفتم اختیار با خودت است، هر طور دوست داری می‌توانی مسـیرت را انتخاب کنی! به پسرم اطمینان کافی داشتم، می‌دانسـتم که می‌تواند درسـت تصمیم بگیرد. اندیشه مقاومت، جهاد و غیرت دینی‌اش نشـئت گرفته از مکتب اسلام بود. چه طور می‌توانستم مخالف باشـم و به او اذن جهاد ندهم، سال‌ها برای دیگران از اسلام، حقانیت دین و اهل‌بیت(ع) صحبت کرده بودم، محمدصادق خودش درس آموخته مکتب امام حسین (ع) بود، برای همین روی اهل بیت (ع) تعصب داشت.»

■ **اسارت، جانبازی و شهادت**

پدر شـهید به شـرایط منطقـه و جبهه مقاومت اشـاره می‌کند و می‌گوید: «ما از طریق رسـانه‌ها در افغانستان از شرایط منطقه اطلاع داشتیم. می‌دانستیم که داعشی‌ها و تکفیری‌ها چه شقاوت‌هایی را انجام داده و می‌دهند. حضور در منطقه و رویارویی با جبهه نفاق و تکفیر اسارت، جانبازی و شهادت دارد. به خوبی می‌دانستم که رفتن محمدصادق برابر با شهادت است. همان ابتدای اعزام وقتی با من تماس گرفت و از دفاع اهل بیت (ع) برایم صحبت کرد، به او گفتم راهی که می‌روی خطر دارد، شهادت دارد. او گفت من به خوبی می‌دانم.

محمدصادق اخلاقش اینطور بود که کسـی نمی‌توانست جای او تصمیم بگیرد و بخواهد او را راهنمایی کند. تحقیق و با علم و آگاهی راهش را انتخاب می‌کرد و پیش می‌رفت. پسـرم از نظر فکری طوری نبود که کسـی بخواهد به او جهت بدهد. الحمدلله اندیشـه بالا و فکر سرشاری داشت و با اسـتعداد بود. در کنار همه اینها مـادرش نگرانی‌های خودش را داشت، اما سخنان محمدصادق دل مادر را هم همراه کرد و او هم بر مدافع حرم شدن فرزندش رضایت داد، راضی کردن ما کار سختی نبود.»

■ **تکلیف جهاد**

پدر شـهید می‌گوید: «محمدصادق سـال ۹۴ شش ماه به سـوریه رفت و در سـال ۱۳۹۵ هم مجدداً چهار ماهی آنجا بود. در دو مرحله اعزام شد و نهایتاً به شهادت رسید. محمدصادق وقتی بعد از اعزام به ایران بازگشت، با ما تماس گرفت و گفت من آمده‌ام. گفتم پسـرم شما وظیفه‌ات را انجام دادی، اما گفت حالا ببینم چه می‌شود. گفتم بمان، اما اصرار داشت که برود. محمدصادق از ظلم، تعدی و اقدامات تکفیری داعش بسیار برایم صحبت کرد و از وظیفه‌ای که ما در این شرایط بر عهده داریم، سخن گفت.»

■ **مجاهد نستوه**

همرزمان شهید بعدها از مسـئولیت‌پذیری و توانایی‌های محمدصادق برای پـدر روایات و خاطرات زیـادی را بیان کردند. او در ادامه به آنها اشـاره می‌کند و می‌گوید: «بعد از شـهادت محمدصادق یکی از رفقایش را دیدم. او از پسرم تعریف کرد و از مسـئولیت‌های زیادی که بر عهده‌اش بود، برایم گفـت. محمدصادق رو سـفیدمان کـرد و الحمدلله توانسته بود از عهده مسئولیت‌هایی که به ایشان سپرده شده بود، بربیاید. پسرم در دوره دوم اعزامش توانسته بود خیلی خوب زبان عربی را یاد بگیـرد و روان صحبت کند. او تبحر زیادی در مورد تجهیزات نظامی پیدا کرده بود. همرزمان و دوستان محمدصادق خیلی زیاد از او برایم صحبت کردند.»

> می‌دانسـتم که محمدصادق می‌تواند درست تصمیـم بگیـرد. اندیشـه مقاومـت، جهـاد و غیـرت دینی‌اش نشـئت گرفتـه از مکتب اسـلام بود. چطور می‌توانسـتم مخالف باشم و به او اذن جهاد ندهم. سـال‌ها برای دیگران از اسـلام و حقانیـت دیـن و اهـل بیـت (ع) صحبت کـرده بـودم، محمدصـادق خودش درس آموختـه مکتـب امام حسـین (ع) بود

■ **وداع آخر**

پدر شـهید از آخرین تماس فرزندش می‌گوید: «آخرین تماس مـن و محمدصادق بـه دو ماه قبل از شـهادتش برمی‌گردد و بعـد از آن هم دیگر خبری از او نداشـتم تا روزی که خبر شهادتش را شنیدم. سپاه ابتدا خبر شهادت محمدصادق را به نوه‌های عمو و عمه‌ام که در ایران زندگی می‌کردنـد، داده بود. آنها هم این خبر را به بسـتگانم در افغانستان منتقل کرده بودند. حدود ساعت هشت صبح کلاس درس من شـروع می‌شـد، در همان ایام یک روز صبح زود که می‌خواستم صبحانه بخورم و برای تدریس سر کلاس بروم، پسرعمویم آمد و دو دقیقه بعد یکی دیگر از پسرعموهایم وارد خانه شد. بعد از آن پسر عموی پدرم آمد. این آمدن‌ها در اول صبح مـن را به فکر برد و با خود گفتم شاید چیزی شده است. بعد رو به مهمان‌هایم کردم و گفتم چطور شده شما همگی یکباره و یکجا به خانه ما آمده‌اید، هماهنگ کرده بودید؟!

یکی از آنها گفت، نه من می‌خواستم به هیراد بروم و آمدم سر راه شـما را هم ببینم. آن یکی گفت، آمدم یک سندی بنویسم، می‌خواستم از شما کمک بگیرم. هر کدام‌شان یک بهانه آوردند و بعد همسرم صبحانه آورد و از آنها پذیرایی کرد. گفتم من باید سر ساعت هشت کلاس باشم، اما آنها گفتند، عجله نکن حالا می‌روی. دیرم شده بود برای همین راه افتادم و همراه با مهمان‌هایم رفتم. در مسیر پسرعمویم که او هم طلبه بود، به من نزدیک شـد. گفتم چیزی شده است؟ گفت یک خبر ناگواری را شنیدم، امیدوارم که درست نباشد. گفتم در مورد محمدصادق؟! گفت بله. گفتم دیگر تفسیر نکن. متوجه شدم که پسرم به شهادت رسیده است. کسـی دیگر صحبت نکرد و همه به سمت خانه‌های‌شان رفتند. من آمدم مدرسه رسـالت یا همان مدرسه آیت‌الله صالحی و گفتم محمدصادق به شـهادت رسـیده است و مشورتی با دوستان کردم. دیگر تاب نیاوردم و آنجا گریه‌ام گرفت. از آنها خواستم در صورت امکان زمینه رفتن من را به ایران فراهم کنند.»

■ **خبر شهادت**

پاینده‌محمد در ادامه می‌گوید: «یک هفته دوندگی کردم تا توانستم گذرنامه‌ام را بگیرم. بعد هم تنهایی راهی ایران شدم. آن زمان مادرش و اعضای خانواده کسی از شهادت محمدصادق خبر نداشت. در یک هفته‌ای که پیگیر رفتن به ایران بودم با کسی از شهادت محمدصادق حرفی نزدم. به همسرم و بچه‌ها گفتم باید به ایران بروم. یک شورای علما در ایران برگزار می‌شود که حتماً باید بروم و در آن مراسم شرکت کنم. البته آنها هم به تردید افتاده بودند. پسر کوچکم به مادرش گفته بود، فکر می‌کنم اتفاقی برای محمدصادق افتاده است، نوه‌عمو که بابا را در خیابان دید، گریه کرد! اما من حرفی نزدم. شـبانه به هیراد رفتم و از آن طرف هم خودم را به مشهد رساندم. اولین بار بود که به ایران می‌آمدم. از مشـهد به تهران بلیت گرفتم و سه ماشین از اقوام پیگیر من شـدند و من را با خودشان به خانه‌شان آوردند و چند شبی خدمت‌شان بودم. بعد هم با چند نفری از دوستان به دفتر محل اعزام محمدصادق رفتیم. شـهادت محمدصادق تأیید شد و بعد از دریافت برگه به معراج شـهدا رفتم و پیکر فرزند شهیدم را آنجا دیدم. آخرین بار دو سـال پیش بود که ایشـان را راهی کـردم و از او خداحافظی کرده بـودم. آن روز دیدارمان بعد از جدایی و فراق محقق شـد. هیچ‌گاه فکرش را هم نمی‌کردم که محمدصادق را در لباس شـهادت زیارت کنم.»

> پدر شهید از نحوه شـهادت پسـرش برایمـان روایـت می‌کنـد و می‌گویـد: «محمدصـادق و چنـد نفـر از دوسـتانش داوطلبانـه بـرای بازگردانـدن پیکـر شـهدا از میـدان معرکه راهی می‌شـوند که در مسـیر بر اثـر اصابت ترکـش خمپـاره بـه شـهادت می‌رسـند.»

پدر شهید محمد صادق صادقی‌زاده

■ **پیکری که جا ماند**

پدر شـهید از نحوه شـهادت پسـرش برایمـان روایت می‌کند و می‌گوید: «محمدصادق و چند نفر از دوستانش داوطلبانه برای بازگرداندن پیکر شـهدا از میدان معرکه راهی می‌شوند که در مسیر بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت می‌رسند.» همرزمانش می‌گویند: «فرماندهان از بچه‌ها خواستند اگر کسی تمایل دارد، داوطلبانه به میدان برود و پیکر شهدا را به عقب بیاورد. محمدصادق داوطلب می‌شود، اگر پیکر شهدا دست داعشی‌ها بیفتد آنها را مثله می‌کنند. باید بچه‌ها را به عقب برگردانیم برای همین هم او داوطلب می‌شود و به همراه چند نفر سراغ شهدا می‌روند که به شهادت می‌رسند و پیکرش آنجا می‌ماند. متأسفانه منطقه زیر آتش شدید دشمن قرار می‌گیرد و پیکر ایشان یک ماه و نیم در منطقه می‌ماند تـا زمانی که منطقه به دست نیروهای خودمان می‌افتد و می‌توانند پیکر شهدا را به عقب برگردانند. وقت شناسایی و به عقب بازگرداندن پیکرش گویا باد خاک‌های بیابان را به سمت محمدصادق آورده بود، دوستانش می‌گفتند نیمی از پیکرش زیر خاک و نیمی دیگر بیرون مانده بود. با این شرایط اصلاً تغییری نکرده بود، آدم احساس می‌کرد که تازه شهید شده است.

بعد از آن محمدصادق را به قم انتقال دادیم و به بهشـت معصومه (س) آوردیم. همراه با ایشان پنج شهید دیگر از لشکر فاطمیون و یک شهید از شـهدای لشکر زینبیون تشییع شـدند. تشییع باشـکوهی که مردم بسیاری هم آمده بودند و قوت قلب ما شـدند. یـک روز بعد از آن به مشهد رفتم و اقوام در آنجا هم مراسمی برای شهید برگزار کردند. فردای آن روز به کابل برگشتم. تعدادی از اقوام که مطلع شده بودند، در فرودگاه به استقبالم آمدند. شب به منزل رسیدم، مادرش قبل از اینکه من حرفی به او بزنم، از طریق فضای مجازی مطلع شده بود. گویا ایشان و خانواده مراسم تدفین و تشییع شهید را از فضای مجازی مشاهده کـرده بودند. با حضور همه بسـتگان، دایی‌هـا و عموها مراسم باشکوهی در محل خودمان گرفتیم. ۴۰ روز بعد، مراسم اربعین شـهادت محمدصادق را برگزار کردیم و همراه با مادرش به ایران آمدیم و چند ماه بعد بچه‌ها به ما ملحق شدند. آنطور که به ما گفتند، محمدصادق ۱۱ مرداد ۱۳۹۵ به شهادت رسیده بود.»

■ **معلم ۱۶ ساله**

پدر شـهید در انتهای مصاحبه از شـاخصه‌های اخلاقی محمدصادق برایمان می‌گوید: «محمدصادق برای ما خیلی دوست داشتنی بود. نه اینکه شهید شده این را بگویم، او نه تنها برای من، بلکه برای خانـواده و برای تمام قریه و اقوام دوست داشتنی بود. می‌توانستم آینده درخشان او را ببینم. بسیار مستعد بود و با اندیشه بالا رفتار می‌کرد. او در کارهای منزل و خانه بـا مادرش همکاری می‌کـرد. خیلی به امام حسین (ع) علاقه داشت و در مراسم عزاداری و ایام ولادت با موتورسیکلت هرجا که مراسم اهل بیت (ع) بود، خودش را می‌رساند. پسرم روضه‌خوان و مداح بود و در هیئت‌شان پا به کار بود. همان عشق امام حسین (ع) او را به اینجا کشاند و شهادت را نصیبش کرد.»

یک خاطره‌ای از ایشان دارم که برایتان روایت می‌کنم. من در کابل بودم که از ده خودمان با من تماس گرفت و گفت می‌خواهم معلم شوم، اما من را استخدام نمی‌کنند. گفتم چطور معلم شـدی؟ گفت معلم کم در مدرسه داشتیم و داوطلب زیاد بود، از آن بچه‌های داوطلب امتحان گرفتند و هر کسی نمره بالا گرفته بود، معلم می‌شد. من امتحان دادم و برنده شدم. وقتی می‌خواست استخدام شود، گفته بودند، سن شما کم اسـت، اما محمدصادق خیلی دوست داشت که استخدام شـود. بعد از بررسی‌های نهایی او که ۱۶ سال بیشتر نداشت، معلم شد و دو سالی درس داد تا اینکه نهایتاً به شهادت رسید.

■ **مادرانه‌هایی در سکوت**

مادر شهید محمدصادق صادقی‌زاده آرام و بی‌صدا کناری نشسته و فقط حرف‌هایمان را می‌شنود؛ حرف‌هایی که خاطرات را برایش مرور می‌کند و او را به لحظاتی می‌برد که قد کشیدن‌های محمدصادق، شـیطنت‌ها و رفت و آمدن‌هایش، بازی گوشـی‌ها و همه تلخ و شیرینی‌های روزهـای با هم بودنشـان را به یادش مـی‌آورد. آخرین جملات پدر و مادر شـهید هم می‌شـود دعای عاقبت بخیـری برای کسـانی که یاد و نـام شـهدا را زنده نگه می‌دارند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۵۱

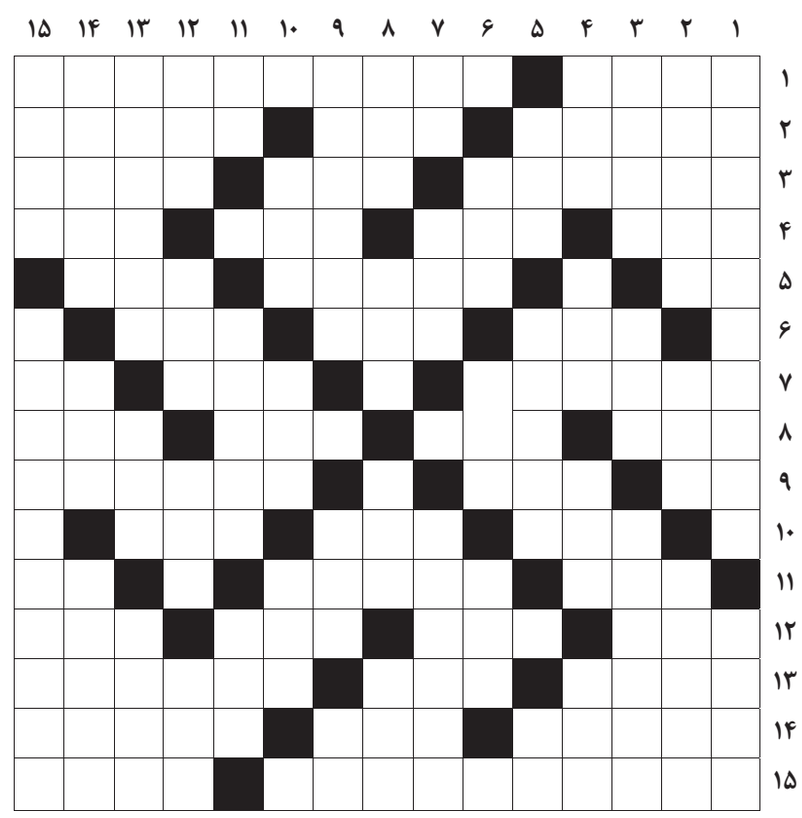

از راست به چپ

■ ۱- دانه گرد آجیلی- نظام سرمایه‌داری ■ ۲- درختی که ریشه‌اش شبیه انسان است- بام زاگرس- پیامدها ■ ۳- پولی که به واسـطه نشـان دادن هنری بگیرند- تبت ... ابی لهب- عدد صد در سیستم متریک ■ ۴- فروش بازاری- پیشانی- مشک- خبرگزاری عربستان ■ ۵- خطایی در تنیس- ابزار ورزش باستانی- بزرگ‌ترین دریاچه دنیا ■ ۶- قطعه الکتریکی- سوره‌ای که در آن قوانین ارث بیان شده است- تزویر ■ ۷- نواحی سرد و مرطوب با پوشش گیاهی خزه و بوته- بسته‌بندی استوانه‌ای- خشکی ■ ۸- محصول آسـیاب- بوزینه- پایان زمان زندگی- آن‌سوی سقف ■ ۹- تصدیق انگلیسی- پوتین- شـبه جزیره‌ای در آسیا ■ ۱۰- بلدالامین- رشـته کوه اروپایی- عشوه ■ ۱۱- سـلاح کمری- پدر بزرگ ماشین حساب- شهر ایستاده ■ ۱۲- نظرات- کشـته عزا و عروسی- چاشنی همه غذاها- دوش و شانه ■ ۱۳- حوزه و گستره- اسب سفید- میوه گوشواره‌ای ■ ۱۴- قسمتی از جمجمه که در کودکی نرم است- دعای زیر لب- پایتخت ویتنام ■ ۱۵- مجوز فعالیت یک سفیر در کشور بیگانه- دالانه

از بالا به پایین

■ ۱- عهدنامه بین فتحعلی‌شاه و ناپلئون- زنده کردن ■ ۲- نجابت- مهار شتر- درگاه و آستان ■ ۳- خیاط- فاقد برندگی- نیکویی و نرمی کردن ■ ۴- پرنده‌ای شـکاری- درخت همیشـه لرزان- نویسـنده ایرلندی- وسنی ■ ۵- رشک- دو استخوان بالای سـینه و زیر گردن- کتف ■ ۶- نژاد قشقایی- هنر فرنگی- آسمان و فلک ■ ۷- اسم آذری- زیان در خریدوفروش- مجموعه آثار ارسطو در منطق ■ ۸- پول خرد انگلیسی- نوشابه قدیمی- مردم یک کشور- زاویه هدفگیری برای توپ و خمپاره ■ ۹- آرامش‌بخش دل‌هاسـت- پایتخت کشور اژدهای زرد- درویش را غنیمت است ■ ۱۰- نشانه قرآنی- سنگسـار کردن- پرنده سعادت ■ ۱۱- ضمیر اشـاره- نویسنده کتاب جان شیفته- سر ■ ۱۲- پارچه کهنه- گروه اسبان- خودستایی به گزاف- پول تایلند ■ ۱۳- سازمان مافیایی ژاپن- دو مرتبه- نوعی قایق ■ ۱۴- ساز هندی- ثروتمند- قسمتی از روده بزرگ ■ ۱۵- آتش‌پرست- نویسنده نهنگ سفید

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲	۴				۵
۸		۴						۷
۳			۵					۹
۷		۶						
					۳		۵	
					۴	۷		
	۹			۷		۴	۳	
	۲			۵				
	۷		۳	۹				

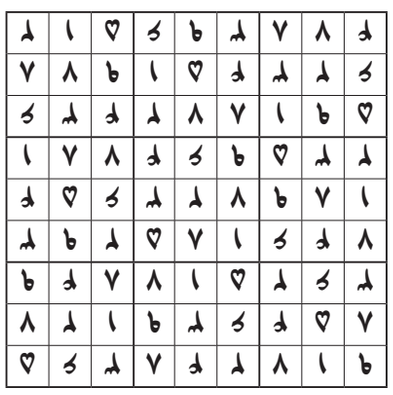

جدول کلمات متقاطع
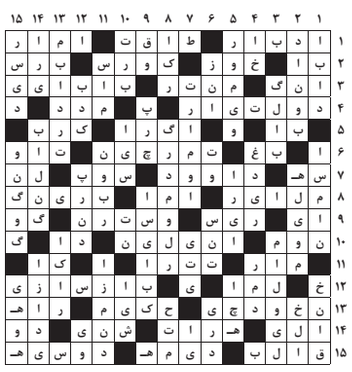
پاسخ جدول شماره ۶۶۵۰